

همجنس‌گرایی: اختلال یا امر طبیعی

souzanchi@gmail.com

حسین سوزنچی / دانشیار دانشکده فرهنگ، علوم اجتماعی و رفتاری، دانشگاه باقرالعلوم

دریافت: ۱۳۹۹/۰۶/۲۱ - پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۱۹

چکیده

انجام رفتارهای جنسی با همجنس‌گراها در اغلب جوامع بشری علامت یک انحراف و اختلال در شخصیت فرد محسوب می‌شد و با عناوین «لواط» و «مساحقه» در زمره یکی از بزرگ‌ترین گناهان قرار می‌گرفت؛ اما امروزه تحت عنوان «همجنس‌گرایی» به سمت عادی شدن پیش می‌رود و حتی گاه در زمره یکی از سرفصل‌های حقوق بشر مطرح می‌گردد.

مقاله حاضر ضمن تأکید بر تفاوت‌های معناشناختی ظریفی که بین رفتار، گرایش و هویت جنسی برقرار است، می‌کوشد با گردآوری شواهد لازم در یک بررسی تاریخی معلوم سازد که چه تطوراتی در مواجهه با مسائل جنسی و فهم این مسائل رخ داد که فضای عمومی جوامع مدرن از گناه شمردن رفتار جنسی با همجنس، به بیماری قلمداد کردن همجنس‌گرایی، سپس عادی و طبیعی دانستن آن و قانونی کردن ازدواج همجنس‌گرایان کشیده شد؛ و این تطورات چه اندازه مستند به بحث‌های علمی بود.

در اغلب آثار روان‌شناسی‌ای که در ایران رواج دارد، عمدتاً جریانی که همجنس‌گرایی را امری طبیعی معرفی می‌کند، بازنمایی شده است؛ اما مقاله حاضر با استناد به نقدهایی که در دو دهه اخیر بر طبیعی دانستن همجنس‌گرایی مطرح شده و کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند، و نیز با درنگی در باب هویت همجنس‌گرایانه و تحلیل پدیده همجنس‌گرایی از منظر انسان‌شناختی، درصدد بررسی این مسئله است که آیا مواجهه با این پدیده به‌عنوان یک وضع طبیعی موجه‌تر است یا به‌عنوان یک اختلال و بیماری و نارسایی‌ای که عدم درمان آن آسیب‌های بیشتری در پی خواهد داشت؟

کلیدواژه‌ها: همجنس‌گرایی، جنس، جنسیت، رفتار جنسی، روان‌شناسی.

در میان مسائل مختلف بشری، کمتر مسئله‌ای را می‌توان یافت که مانند «رفتارهای همجنس‌گرایانه» مشمول چنین تغییر نگرش شدیدی شده باشد. قرن‌های متمادی در اغلب جوامع بشری انجام این کار با عناوین «لواط» و «مساحقه» از مصادیق بارز فحشا و بی‌اخلاقی و خروج از انسانیت قلمداد می‌شد و امروزه در بسیاری از جوامع، مخالفت با این کار به بهانه «حق همجنس‌گرایی» مصداق ظلم و بی‌اخلاقی و خروج از حرمت گذاشتن به انسان‌ها قلمداد می‌شود!

حقیقت این است که وجود افراد بسیار نادری که گرایش جنسی‌شان به‌طور عادی به‌سمت جنس موافق - و نه به جنس مخالف - بوده، از قرن‌ها قبل گزارش شده است. چنان‌که حتی در کتب حدیثی ما نقل‌هایی هست که گاه اشخاصی به ائمه اطهار علیهم‌السلام مراجعه می‌کردند و از این وضعیت خود با تعابیری مانند «شَكَرَ رَجُلٌ الْأَبْتَةَ» (مردی از میل جنسی به جنس موافق گله کرد)، یا «إِنِّي أَبْتُلِيتُ بِلَاءٍ...» (من به بلایی مبتلا شده‌ام که... گلایه داشتند و یا درباره‌شان تعابیری مانند «أَلْقَى اللَّهُ عَلَيْهِ شَهْوَةَ النِّسَاءِ» (بر او شهوت زنانه افتاده)، «إِنَّ فِي أَدْبَارِهِمْ أَرْحَامًا مَّنْكَوسَةً» (در پشتشان رحم‌هایی وارونه است) یا «حَيَاءُ أَدْبَارِهِمْ كَحَيَاءِ الْمَرْأَةِ» (حیای پشتشان همچون حیای زن است) به‌کار رفته است (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۵، ص ۵۴۹). اغلب این وضعیت را یک اختلال و بیماری قلمداد می‌کرده‌اند؛ و حتی اگر مادرزادی بودن آن هم اثبات می‌شد، باز با بیماری دانستن آن منافاتی نداشت؛ همان‌طور که چاقی هم ریشه‌های ژنتیکی و مادرزادی دارد، اما دلیل نمی‌شود که یک وضعیت عادی قلمداد شود؛ یا عواملی همچون نقش‌آفرینی خانواده و فرهنگ، اضطراب‌های موقعیتی و انتخاب خود شخص برای کنترل خویش، در تثبیت یا زدودن آن نقشی ایفا نکند (نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۷۱-۷۲). اما آنچه در دوره اخیر رخ داد، این بود که عده‌ای وجود این‌گونه افراد را بهانه قرار دادند تا انجام چنین رفتارهایی را برای همگان عادی جلوه دهند؛ به‌گونه‌ای که اگر مخالفتی از جانب عده‌ای از دلسوزان نظام خانواده در جهان با این موج پدید آمده، به دلیل معضلات و مضراتی است که عادی شدن این رفتارها برای انسان و نظام خانواده در پی دارد. برخی از اندیشمندان تذکر داده‌اند که برای اینکه بحث درباره پدیده همجنس‌گرایی درست پیش برود باید بین سه بُعد ناظر به رفتار (عمل جنسی)، گرایش (میل و جهت‌گیری جنسی) و هویت (بازشناسی هویت جنسی خویش) تفکیک کرد، به‌ویژه که آمارها نشان می‌دهد که افراد ممکن است فقط یکی از این سه را داشته باشند و فاقد یک یا دو بعد دیگر باشند (اسپریجگ، ۲۰۱۱، ص ۲). در مقاله حاضر، مسئله عمدتاً گرایش و تا حدودی هویت جنسی مورد توجه است؛ به‌ویژه که نگارنده بحث درباره رفتارهای جنسی با همجنس را که مشمول احکام حقوقی می‌شود و چنین رفتاری ممکن است از فرد دگرجنس‌خواه هم سر بزند در جای دیگری مورد بررسی قرار داده است (سوزنچی، ۱۳۹۸، ص ۳۹-۶۱).

مسئله تحقیق حاضر این است که آیا گرایش جنسی به همجنس، یک گرایش طبیعی است یا باید یک بیماری قلمداد شود؟ و به‌تبع آن، آیا هویت همجنس‌گرایانه یک هویت واقعی است یا یک برساخت اجتماعی است که محملی برای سوءاستفاده برخی افراد و جریانات قرار گرفته است؟

۱. گام اول. از مفهوم لواط به سوی مفهوم همجنس‌گرایی

تا نیمهٔ دوم قرن نوزدهم اساساً واژهٔ «همجنس‌گرایی» (homosexuality) در فرهنگ زبان‌های جهان وجود نداشت. آنچه وجود داشت، کلماتی مانند «لواط» بود که کاملاً ناظر است به وقوع رفتار جنسی بین دو همجنس، و خصوص این واژه اشاره داشت به سابقهٔ کار قوم لوط؛ و وجههٔ رفتاری و نیز بار منفی و گناه در آن واضح بود؛ چنان که این کلمه دقیقاً معادل است با کلمه Sodom در زبان انگلیسی، و کلمه Sodomie در زبان‌های آلمانی و فرانسوی (یعنی منسوب به Sodom)؛ و سدوم نام شهری بود که قوم لوط در آنجا زندگی می‌کردند. همچنین برای رابطه جنسی بین دو مؤنث، در فارسی از کلمه طبق‌زنی، در عربی: مساحقه، و در انگلیسی: Tribadism، (که همگی به معنی برهم مالیدن واژن‌ها، و صرفاً ناظر به رفتار و عمل است و نه گرایش درونی یا هویت) استفاده می‌شده است. البته امروزه دو کلمه Lesbian و Gay نیز به ترتیب برای همجنس‌گرایان زن و مرد به کار می‌رود، ولی سابقه بسیار کمتری دارند. شروع کاربرد واژه Gay در این معنای جدید را از دهه ۱۹۷۰ دانسته‌اند. درباره کلمه Lesbian نیز باید گفت شاعری یونانی به نام Sappho (قرن ۶ ق.م) در جزیره‌ای به نام Lesbos می‌زیسته که اشعاری با مضامین عشق به زنان سروده است. اول بار در اواخر قرن ۱۹ تعبیر Lesbian به عنوان «هل لزبوس» برای اشاره به شخص وی به کار رفته، و به تدریج در اواسط قرن بیستم برای زنی که به ارتباط جنسی با زنان مبادرت می‌ورزید استفاده شد و البته تا مدت‌ها بار معنایی منفی و کاربرد توهین‌آمیز داشته است. هنوز در فرهنگ عمومی بسیاری از جوامع اروپایی، در عرصه‌هایی که هنوز خانواده قداستش را به طور کامل از دست نداده، این واژه‌ها بار منفی خود را حفظ کرده است. با این حال، از دهه آخر قرن بیستم، همجنس‌گرایان این دو کلمه را برای ابراز هویت خویش (یعنی برای اشاره به چیزی بیش از یک گرایش درونی) به کار می‌برند.

ظاهراً اولین جرعه‌های پیدایش تلقی امروزین از این امر در نیمهٔ پایانی قرن نوزدهم توسط حقوقدان و روزنامه‌نگار آلمانی، کارل هاینریش اولبریکس (Karl Heinrich Ulrichs؛ ۱۸۲۵-۱۸۹۵) زده می‌شود که وی را پدر جنبش‌های همجنس‌گرایانه (gay rights movement) می‌دانند. وی مدعی شد مردانی هستند که از ابتدا با روح زنانه به دنیا می‌آیند و همین‌طور زنانی که با روح مردانه به دنیا می‌آیند و اینها جنس سوم‌اند؛ و این چون امری خارج از اختیار افراد است، نباید به‌عنوان جرم ملاحظه شود. او کلمهٔ Urningtum را برای این جنس سوم و دو کلمهٔ Urnings و Urningin را به‌ترتیب برای چنین مردان و زنانی به کار برد و در پی آن، جرم قلمداد کردن روابط دو همجنس را زیرسؤال برد و بحث «جهت‌گیری جنسی» (sexual orientation) افراد را برجسته ساخت. باین‌حال این کلمات رواج چندانی نیافت تا اینکه در سال ۱۸۶۹م روزنامه‌نگار مجارستانی اتریشی‌تبار، کارل ماریا کربنبنی (Karl-Maria Kertbeny؛ ۱۸۲۴-۱۸۸۲) که قبلاً (۱۸۶۴م) در نامه‌نگاری‌ای با اولبریکس از واژهٔ پیشنهادی وی اظهار ناخرسندی کرده بود، به‌جای Urningtum کلمه آلمانی Homosexualität را که به‌لحاظ لغوی به معنای «ازهمان جنس» (of the same sex) بود را در نوشته‌هایش به کار برد و برای مردان، به‌جای Urninge تعبیر Homosexualisten و برای زنان به‌جای Urminden تعبیر Homosexualistinnen را استفاده کرد (لیکاتا و پترسون، ۲۰۱۳، ص ۱۰۶-۱۰۷).

در سال ۱۸۸۶م، روان‌پزشک آلمانی، ریچارد فن کرافت - ایبینگ (Richard von Krafft-Ebing: ۱۸۴۰-۱۹۰۲) کتاب *روان‌پزشکی جنسیت (Psychopathia Sexualis)* را نوشت که مدت‌ها مرجعی برای روان‌پزشکان، پزشکان و قضات بود. وی در این کتاب از تعبیر «همجنس‌گرایی» بهره برد؛ اما آن را از نوع بیماری‌های دژنراتیو (degenerative disorder) معرفی کرد. او می‌پذیرفت که افرادی با گرایش به همجنس به دنیا می‌آیند، اما این را در عرض اموری همچون خودارضایی آسیب‌شناسی روانی می‌کرد و به تبع نگاه داروینی، این‌گونه رفتارها را در زمره رفتارهای نامولد در انسان می‌دانست (کرافت - ایبینگ، ۱۹۹۸: ص ۴۲-۴۳). در سال ۱۸۹۲م چارلز گیلبرت چدک (Charles Gilbert Chaddock) کتاب وی را به انگلیسی ترجمه کرد و ظاهراً از اینجا بود که پای تعبیر homosexual به زبان انگلیسی نیز باز شد (آکرمن، ۲۰۰۵، ص ۵)؛ هرچند عمومیت یافتن این واژه در جامعه را برمی‌گرداندند به رسوایی‌های موسوم به هاردن - آلتبرگ (هالپرین، ۱۹۹۰، ص ۱۵).

۲. گام دوم. همجنس‌گرایی به‌منابۀ یک اختلال روانی

اگرچه همین رسوایی قلمداد شدن این واقعه نشانگر آن است که هنوز زشتی این عمل در آن جوامع باقی بوده است، اما به تدریج با رواج این واژه در فضاهای روان‌شناسی، از این پس این رفتار، نه به‌عنوان یک «گناه دینی»، بلکه بیشتر به‌عنوان یک اختلال و بیماری در افرادی که باید معالجه شوند، قلمداد شد و تا نیمه دوم قرن بیستم، در کتب مرجع روان‌شناسی «همجنس‌گرایی» را عموماً یک بیماری و اختلال روان‌شناختی می‌شناختند و «همان‌طور که مردم اکثراً به‌نحو شهودی می‌فهمند، روان‌شناسی بیش از پنجاه سال پیش می‌گفت که آنچه عادی است، باید طوری باشد که کارکردش در هماهنگی با طراحی و سرشتش باشد» (نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۳۳۲)؛ و پیدایش چنین گرایشی در برخی از افراد را ناشی از اموری همچون اختلالات و ناملایمات جنسی و یا اشتباهات والدین در سنین طفولیت شخص، و عمدتاً تحت تأثیر عوامل فرهنگی می‌دانستند تا امری کاملاً طبیعی؛ چنان‌که مثلاً فروید معتقد بود که پارانویا (paranoia) و همجنس‌گرایی جدایی‌ناپذیرند (لستر، ۱۹۷۵). (البته موضع فروید درباره همجنس‌گرایی چندان یکنواخت نیست. وی نظریه جنس سوم ریچاردز را نمی‌پذیرد و همجنس‌گرایان را کسانی می‌داند که در روند توسعه جنسینگی خود متوقف گشته‌اند و نتوانسته‌اند مسیر رشد جنسی خود را تا دگرجنس‌خواهی طی کنند. باین‌حال روی خوشی به درمان آنها نشان نمی‌دهد. قلمداد کردن همجنس‌گرایی به‌عنوان یک اختلال غیرطبیعی، در آثار فروید مورد تأکید قرار گرفته است (هیکی، ۲۰۱۳). باین‌حال، نامه‌ای به او منسوب است که وی به مادر یک پسر همجنس‌گرا دلداری می‌دهد که از بابت این وضعیت پسر شرمگین مباش. طرف‌داران همجنس‌گرایی با استناد به این نامه و نادیده گرفتن سایر مطالب وی، چنین وانمود می‌کنند که نظر فروید این را یک امر کاملاً طبیعی قلمداد می‌کرده است.

شاید مهم‌ترین گام در عادی‌سازی این مسئله، ادعاهای مطرح‌شده در گزارش‌های کینزی بود که سال‌ها یک تحقیق علمی وانمود می‌شد: در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰م زیست‌شناسی به‌نام آلفرد کینزی (استاد

جانورشناسی و حشره‌شناسی) با ادعای پژوهش بر روی تمایلات جنسی مردم، پایه‌گذار رشته جدید سکسولوژی (مطالعات جنسی) شد. وی با این ادعا که افکار و کشش نسبت به جنس مخالف همیشه یکسان نیست، هفت شاخص برای رفتار جنسی مطرح کرد و مقیاسی را بنیان نهاد که براساس آن، افراد را در طیفی از دگرجنس‌گرا تا همجنس‌گرا دسته‌بندی می‌کرد. او این مسئله را به‌صورت یک امر اثبات‌شده علمی وانمود کرد که گرایش جنسی طبیعی در انسان، لزوماً گرایش به جنس مخالف نیست؛ بلکه در انسان طیفی از گرایش‌های جنسی وجود دارد؛ و مدعی بود که ده درصد مردم همجنس‌گرایند! تحقیقات وی در زمینه سکس که با حمایت مستقیم مؤسسهٔ راکفلر انجام می‌شد و به «گزارش‌های کینزی» معروف است، در کتاب‌هایی به‌نام *رفتار جنسی در مردان (Sexual Behavior in the Human Male)* (۱۹۴۸م) و *رفتار جنسی در زنان (Sexual Behavior in the Human Female)* (۱۹۵۳م) منتشر گردید. وی در کار خود به نظرسنجی‌ها و بررسی روان‌شناختی دیدگاه‌ها بسنده نکرد؛ بلکه به مشاهدات عینی از اعمال جنسی نیز اشتغال یافت؛ مشاهداتی که رفتار همجنس‌گرایانه با کارمندان پروژه و دیگران را نیز شامل می‌شد! تا حدی که حتی طرف‌دارانش نیز به فاسد بودن شخصیت او اعتراف کرده‌اند؛ مثلاً *جانانان گاترون - هاردی* از او با تعبیر «کینزی فاسد، ولی بی‌نهایت دوست‌داشتنی» (fallible but ultimately likable Kinsey) یاد می‌کند (گروتن - هاردی، ۱۹۹۸). بعدها بسیاری از محققان اصالت و اعتبار روش‌های پژوهشی وی را نیز زیرسؤال بردند و نشان دادند که دیدگاه‌های وی، بیش از آنکه محصول بررسی‌ها و مشاهداتش باشد، بازتاب علایق شخصی او بوده است (بولو، ۱۹۹۹). اما کتاب‌های وی، در زمان خود در زمره پرفروش‌ترین آثار درآمد و نشریهٔ «تایم» در یادداشتی با عنوان «منش‌ها و اخلاقیات؛ چگونه جلوی این دومینو را بگیریم» در شماره ۱ مارس ۱۹۴۸، دربارهٔ فروش این کتاب‌های وی نوشت: «بعد از کتاب *بربادرفته* کتاب‌فروشان چنین فروشی را به خود ندیده بودند؛ به‌طوری‌که فقط در دو ماه ۲۰۰۰۰۰ نسخه از آن فروش رفت». می‌توان آن را از مهم‌ترین عوامل زمینه‌ساز انقلاب جنسی دههٔ ۱۹۶۰ دانست. چنان‌که همین نشریه در شماره ۲۴ آگوست ۱۹۵۳ عکس روی جلد خود را به کینزی اختصاص داد و در یادداشتی با عنوان «۵۹۴۰ زن» نوشت: «کینزی برای مسائل جنسی همان کاری را کرد که کریستف کلمب برای جغرافیا کرده بود...؛ با این تفاوت که کلمب نمی‌دانست کجا را کشف کرده است!»

با این حال عموم روان‌شناسان پس از فروید متفق‌القول بودند که همجنس‌گرایی یک اختلال و آسیب است که باید به درمان آن اقدام شود. از همین‌رو، انجمن روان‌پزشکی آمریکا (آ.پی.آ.) (American Psychiatric Association (APA)) در تدوین اولین طبقه‌بندی «راهنمای تشخیصی و آماری اختلالات روانی» (DSM) سال ۱۹۵۲م و در اولین نگاشت آن (DSM-I) همجنس‌گرایی را «اختلال شخصیت ضداجتماعی» و در ویرایش دوم آن در سال ۱۹۶۸م (DSM-II) نیز آن را «انحراف جنسی» معرفی نمود.

۳. گام سوم. همجنس‌گرایی به‌مثابه یک امر طبیعی

در دهه ۱۹۷۰م طرف‌داران عادی‌سازی رفتارهای جنسی با جنس موافق، چند راهپیمایی گسترده در آمریکا انجام دادند که شاید مهم‌ترین آنها آشوب‌های استون‌وال (Stonewall riots) در سال ۱۹۶۹م بود که به درگیری خونین با پلیس انجامید. در پی این راهپیمایی‌ها و فشارهای اجتماعی لابی همجنس‌گرایان، آپ.بی.آ تصمیم به حذف همجنس‌گرایی از DSM گرفت؛ آن هم نه براساس شواهد علمی و یا انجام هیچ پروژه تحقیقاتی‌ای (نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۲۳۵)؛ بلکه صرفاً با یک رأی‌گیری که فقط با اختلاف یک رأی در میان حاضران تصویب شد (هیکی، ۲۰۱۳) و در سال ۱۹۷۴ در ششمین چاپ از ویراست دوم (DSM-II)، دیگر اسم همجنس‌گرایی در زمره اختلالات روانی دیده نشد! که چنین دخل و تصرف در کتاب مرجعی که هرگونه اصلاح را منوط به آورده‌های معتبر علمی می‌کرد، جای تعجب داشت، به‌ویژه که طبق تحلیل بسیاری از متخصصان روان‌شناسی بالینی، حتی با در نظر گرفتن معیارهای تمیز وضعیت بهنجار از نابهنجار - که در حیطه‌های روان‌شناسی و پزشکی برای تشخیص وضعیت سالم از بیمار به‌طور گسترده به‌کار می‌روند - نیز می‌توان نشان داد که همجنس‌گرایی را نمی‌توان امری طبیعی شمرد و اقدام به حذف مذکور براساس معیارهای رایج در همین عرصه هم یک اشتباه است (مرعشی، ۱۳۹۵، ص ۲۶-۸).

این موج ادامه پیدا کرد و در دهه ۱۹۹۰ تلاش‌های فراوانی شد تا وجود همجنس‌گرایی در عده‌ای از انسان‌ها به‌لحاظ ژنتیکی اثبات شود و ادعاهایی مبنی بر اینکه شواهدی بر این مدعا یافت شده است نیز مطرح شد و موجی برای طبیعی جلوه دادن این وضعیت پدید آورد؛ هرچند - چنان‌که خواهیم دید - خیلی سریع ضعف این ادعاها برملا گردید و از محور فعالیت‌های رسانه‌ای خارج شد.

از امور دیگری که در روند عادی‌سازی رفتارهای اینچینی در ادبیات علمی مؤثر بود، ایجاد اصطلاحی جدید به‌نام «جنسیت» و تفکیک آن از واژه «جنس» بود. در تحقیقاتی که تا سال ۱۹۶۴ درباره مسائل زنان و خانواده انجام شده‌اند، مطلقاً ردپایی از واژه «gender» دیده نمی‌شود (آدری، ۱۹۹۴، ص ۵۶۱). ظاهراً آغاز رواج این واژه در معنای امروزش به اثر روان‌شناس اجتماعی فمینیست، خانم رودا/انگر (Rhoda Unger؛ ۱۹۳۹-۲۰۱۹) برمی‌گردد (انگر، ۱۹۷۹). (البته پیش از وی روان‌شناسی به‌نام جان مانی (John Money) در سال ۱۹۷۲ کلمه «sex» را برای طبقه‌بندی بیولوژیکی زن و مرد، و کلمه «gender» را برای طبقه‌بندی رفتاری زن و مرد به‌کار برده بود؛ اما باز به این معنایی که امروزه می‌فهمیم، نبود؛ آدری، ۱۹۹۴، ص ۵۶۱). در هر صورت ادعای خانم/انگر این بود که اگرچه به‌لحاظ بیولوژیکی تفاوت‌های غیرقابل انکاری بین زن و مرد وجود دارد (که اینها را در مقوله «sex» قرار می‌داد)، اما تفاوت‌هایی که به‌لحاظ اجتماعی بین زن و مرد وجود دارد و مؤلفه‌های مردانگی را متفاوت از مؤلفه‌های زنانگی می‌دانند، تفاوت‌هایی غیراصیل و تحت تأثیر برساخت‌های فرهنگی و اجتماعی‌اند. او پیشنهاد کرد که تفاوت‌های فرهنگی - اجتماعی زن و مرد تحت عنوان «gender» مورد توجه قرار گیرد تا از واقعیت بیولوژیکی زن و مرد متمایز شود. با شدت گرفتن رویکردهای فمینیستی در مطالعات روان‌شناسی، کم‌کم این دیدگاه گسترش یافت که تمامی آنچه به اسم تفاوت‌های روحیات زنان و مردان معروف است، صرفاً ناشی از تربیت‌های خارجی و القانات محیطی و لذا اکتسابی است و با تعبیر الگوهای تربیتی می‌توان بر این تفاوت‌ها فائق آمد (گولومبوک و فی‌وش، ۱۳۷۸).

۴-۱. نقد طبیعی دانستن همجنس‌گرایی

از همان زمان که همجنس‌گرایی امری طبیعی معرفی شد، با نقدها و مخالفت‌هایی مواجه گردید؛ هرچند برخی بر این باورند که این نقدها قربانی مصلحت‌جویی سیاسی شد؛ مثلاً در همایش سالانهٔ آپبی.آ در سال ۱۹۹۹م مناظره‌ای با عنوان «آیا ممکن است گرایش جنسی از طریق درمان تغییر پیدا کند»، که از قبل برنامه‌ریزی شده بود، رسماً لغو شد؛ چراکه یک طرف مناظره نیکولوسی (Joseph Nicolosi؛ ۱۹۴۷-۲۰۱۷)، روان‌شناس برجستهٔ آمریکایی و مؤسس «انجمن ملی تحقیقات و درمان همجنس‌گرایی» (ان.آ.آ.تی.اچ) و جفری ساتینور (Jeffrey Satinover؛ ۱۹۴۷-)، روان‌پزشک، روان‌کاو و فیزیک‌دان برجستهٔ آمریکایی بودند که هر دو در کارنامهٔ خود تحقیقات مفصلی در خصوص درمان رضایت‌بخش افراد همجنس‌گرا داشتند؛ و فعالان همجنس‌گرا که گفتند اگر این دو نفر باشند، ما حاضر به مناظره نیستیم! (نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۲۳۷).

نمونه دیگر آن است که در سال ۲۰۰۰ آپبی.آ قطعنامه‌ای داد که همجنس‌گرایی را به‌عنوان یک وضعیت طبیعی به‌رسمیت شناخت و درمان‌پذیری آن و تغییر از همجنس‌گرایی به دگرجنس‌خواهی را انکار کرد. این بیانیه موجب شد گروهی از افراد سابقاً همجنس‌گرا که با درمان از این وضعیت نجات یافته بودند، در روز افتتاحیهٔ کنفرانس سالانهٔ آپبی.آ در سال ۲۰۰۱م، در ورودی این ساختمان در اعتراض به این قطعنامه تظاهرات کنند؛ با پلاکاردهایی به این مضمون که «مرا به سبکی از زندگی که داشت روح و جسمم را می‌کشت، نکشاید» و «آپبی.آ با برخورد سیاسی با علم مرتکب خیانت شده است» (همان، ص ۱۹۶). روبرت اسپیتزر (Robert Spitzer)، رهبر تیمی که حذف همجنس‌گرایی از زمره اختلالات روانی را انجام داده بود، در پی این اعتراضات، مصاحبه‌ای با دویست نفر از کسانی که تحت درمان قرار گرفته و از همجنس‌گرایی به دگرجنس‌خواهی تغییر گرایش داده بودند، انجام داد و در مقالهٔ مهم و اثرگذار «آیا مردان و زنان همجنس‌گرا می‌توانند جهت‌گیری جنسی‌شان را تغییر دهند» تصریح کرد: «من مانند بسیاری از روان‌پزشکان فکر می‌کردم رفتار همجنس‌گرایانه تغییرناپذیر است و گرایش جنسی را هیچ‌کس نمی‌تواند واقعاً تغییر بدهد؛ اکنون باور دارم چنین نیست؛ برخی افراد می‌توانند تغییر بدهند و تغییر می‌دهند» (درشر و زاگر، ۲۰۰۶؛ ص ۶؛ اسپیتزر، ۲۰۰۳)؛ اما فشار سیاسی و رسانه‌ای بر اسپیتزر به‌قدری زیاد شد که در سال ۲۰۱۲ وی به‌دلیل این یافتهٔ علمی‌اش مجبور به عذرخواهی از جامعهٔ همجنس‌گرایان شد! (بیکر، ۲۰۱۲) و بدون اینکه داده‌های جدیدی ارائه کند، آن مصاحبه‌ها و اعلام درمان‌پذیری همجنس‌گرایی را مصداق یک خطای حرفه‌ای معرفی کرد! (کاری، ۲۰۱۲).

آپبی.آ نیز در برابر شواهد تجربی‌ای که رسماً از جانب ان.آ.آ.تی.اچ بدان‌ها ارائه می‌شد - که نشان می‌داد همجنس‌گرایی در درجهٔ اول معلول یک سلسله مشکلات روان‌شناختی و رویدادهای اجتماعی است و قابل درمان است - بی‌اعتنا بود و بررسی اعتبار شواهد مؤید ادعای ان.آ.آ.تی.اچ را به «دفتر امور گی، لزبین، و دوجنس‌گرایان»

ارجاع می‌داد. از نظر درمانگران مذکور، «فرستادن نامهٔ ان.آ.آرتی.اچ به میز اندرسون [= رئیس دفتر امور گی، لزبین، و دوجنس‌گرایان] درست مانند این بود که از پلیس به پلیس شکایت کنی! و روشن است که نتیجهٔ چنین شکایاتی چیست: درخواست ما با قاطعیت رد شد (نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۳۳۹).

با آغاز قرن بیست و یکم، اگرچه طرف‌داران عادی‌سازی رفتارهای همجنس‌گرایانه توانستند - نه در یک فرایند علمی، بلکه با حمایت‌های سیاسی و تبلیغاتی (همان، ص ۲۳۴-۲۳۳) - به تدریج و ظرف یک دوره پانزده ساله اغلب کشورهای قاره‌های اروپا و آمریکا را به سمت تصویب قوانین حمایت از همجنس‌گرایان سوق دهند و تدریجاً کلیدواژهٔ «زدواج دو همجنس» را که باز بار منفی کمتری از تعبیر «همجنس‌گرایی» داشت بر سر زبان‌ها بیندازند، اما روند اکتشافات علمی، لزوماً به نفع آنها حرکت نمی‌کرد.

از طرفی، شواهد متعددی یافت شد که نشان می‌داد گزارش‌کنیزی، بیش از آنکه محصول یک پژوهش بی‌طرف باشد، عمدتاً بازنمود گرایش‌های شخصی خود اوست و شواهد مورد ادعا و اعتبار علمی کار وی زیرسؤال رفت که از مهم‌ترین کتاب‌هایی که در به چالش کشیدن اعتبار علمی کارهای وی مؤثر بود می‌توان به برخی از آثار دکتر ریزمن اشاره کرد مانند کتاب‌های *کینیزی، سکس و فریب: تلقین به یک ملت* (ریزمن و همکاران، ۱۹۹۰)؛ *کینیزی: جنایات‌ها و پیامدها: ملکه سرخ و نقشه بزرگ* (ریزمن، ۱۹۹۸)؛ *اتاق زیرشیروانی کینیزی: داستان تکان دهنده‌ای که چگونه آسیب‌شناسی جنسی یک مرد، جهان را دگرگون کرد* (ریزمن، ۲۰۰۶)؛ *براندازی جنسی: چگونه دانشمندی دیوانه طاعونی از فساد و آلودگی را در آمریکا رها کرد* (ریزمن، ۲۰۱۰)؛ *تسرافت به سرقت‌رفته، معصومیت به سرقت‌رفته: چگونه با دروغ‌ها و جنایات جنسی یک «دانشمند» دیوانه به آمریکا خیانت شد* (ریزمن، ۲۰۱۲).

و از سوی دیگر، دیگر، به تدریج معلوم شد که وجود ده درصد همجنس‌گرا در میان جوامع بشری - که از مهم‌ترین ادعاهای کینیزی بود و تحت عنوان پروژه ۱۰ در بسیاری از مدارس غربی آموزش داده می‌شد (نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۲۴۶) - نیز ادعایی بیش نیست؛ چراکه با وجود اقدامات فراوانی که در این نیم‌قرن برای عادی‌سازی روابط جنسی غیرطبیعی انجام شده، همچنان نسبت افرادی که خود را همجنس‌گرا و یا دارای سایر گرایش‌های غیرطبیعی می‌دانند، در مقایسه با افرادی که خود را عادی و دگرجنس‌گرا معرفی می‌کنند، با این رقم فاصلهٔ چشمگیری داشت؛ مثلاً در همان جامعهٔ آمریکا (که جامعهٔ آماری مورد ادعای کینیزی در دههٔ ۱۹۵۰م بود) در سال ۲۰۱۳ که ازدواج همجنس‌گرایان در تمامی ایالات متحده قانونی شده بود، آمار کسانی که خود را همجنس‌گرا قلمداد می‌کردند، ۱/۶ درصد بوده و ۹۶/۶ درصد افراد وضعیت جنسی خود را «مستقیم» می‌دانستند (وارد و دیگران، ۲۰۱۴). در اروپا نیز در همین حدود و در برخی کشورها چه‌بسا کمتر بود؛ چنان‌که مثلاً در انگلستان در همین سال آمار همجنس‌گرایان در مردان ۱/۵ و در زنان ۰/۷ درصد گزارش شده است (چلبی، ۲۰۱۳).

علاوه بر این، با پیشرفت علم ژنتیک و انجام پژوهش‌های متعدد، به‌ویژه فزونی چشمگیر تعداد دوقلوهای همسانی که تنها یکی از آنها ادعای گرایش همجنس‌گرایانه داشت، نسبت به دوقلوهای همسان همجنس‌گرا، فرضیهٔ وجود ژن

همجنس‌گرایی با چالش‌های فراوان مواجه شد؛ چراکه «اگر قرار بود ژنتیک عامل همجنس‌گرایی باشد، پس در دوقلوهای همسان، اگر یک قل همجنس‌گرا باشد، قل دیگر نیز باید صددرصد همجنس‌گرا باشد، چون دوقلوهای یکسان دی. ان. ای مشابه دارند؛ اما چیزی که در واقعیت در مورد دوقلوهای مشابه وجود دارد، آمار حدود ۳۰ تا ۵۰ درصد می‌باشد؛ یعنی ۳۰ تا ۵۰ درصد اگر یک قل، گئی [= همجنس‌گرا] باشد، قل دیگر امکان گئی [= همجنس‌گرا] بودنش وجود دارد؛ در صورتی که اگر ژنتیک عامل اصلی بود، باید نزدیک به صددرصد، هر دو گئی [= همجنس‌گرا] یا دگرجنس‌گرا باشند (برای مطالعه بیشتر، ر.ک: جیلی، ۱۳۹۷، ص ۳۴، به نقل از: آشکوم، ۲۰۱۰) و امروزه در آخرین مقالاتی که در دفاع از وجود چنین ژنی نوشته می‌شود، نهایتاً تصریح می‌گردد که این هنوز در حد یک تخمین است، نه اثبات؛ و هنوز هیچ دلیل محکمی برای ژنتیکی بودن چنین گرایشی یافت نشده است؛ (مثلاً نگاه کنید به مقاله «مطالعه هم‌خوانی سراسر ژنوم درباره جهت گیری جنسی مردان» (سندرز و دیگران، ۲۰۱۷) که در سایت نیچر در سال ۲۰۱۷ جزء مقالات برتر معرفی شده است). بگذریم که بسیاری از اختلالات دیگر هم در انسان وجود دارد که ریشه‌های ژنتیکی دارند و صرف ارائه شواهد ژنتیکی برای طبیعی جلوه دادن یک اختلال، قابل مناقشه است؛ چنان‌که سردبیران مجله «ساینتیفیک امریکن» در سرمقاله شماره نوامبر ۱۹۹۵ مجله خود ضمن پوزش‌خواهی برای هیاهو کردن دربارهٔ اکتشافات ژن‌ها و مغزهای همجنس‌گرایانه، اعتراف کردند که جست‌وجو برای یافتن ژن گئی (= فرد همجنس‌گرا) حتی اقدامی ارزشمند هم نیست: «بگذارید بی‌پرده صحبت کنم. در هر کاری که ما انجام می‌دهیم، مؤلفه‌های ژنتیکی وجود دارد و احمقانه است که بگوییم ژن‌ها دخیل نیستند؛ ولی فکر نمی‌کنم آنها تعیین‌کننده باشند» (نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۹۰).

علاوه بر این، با پیشرفت‌های علمی، به‌ویژه در زمینهٔ علوم شناختی، وجود تفاوت‌های واقعی روان‌شناختی بین زن و مرد دوباره به‌طور جدی مطرح شد (از جمله: لئونارد، ۲۰۰۲؛ لئونارد، ۲۰۰۶؛ روز، ۲۰۰۴) و معلوم شد که برخلاف ادعای فمینیست‌های پیرو خانم رونگر تفاوت‌های جنسیتی نیز ریشه در واقعیت بیولوژیکی انسان‌ها دارد. از این‌رو شاهد شکل‌گیری موجی از فمینیست‌های سابق هستیم که به‌دلیل توجه به همین تفاوت‌ها، با تأکید شدید بر احیای خانوادهٔ سنتی برای شکوفایی زنانگی، منتقد شدید فمینیسم شدند (مانند خانم کاری لوکاس، در: لوکاس، ۲۰۰۶). اینها به‌تدریج موج فمینیسم خانواده‌گرا را به‌عنوان بخشی از موج سوم فمینیسم (موج پست‌مدرن) رقم زدند؛ و حتی برخی با نشان دادن تفاوت‌های فیزیولوژیکی بین مغز زن و مرد به این نتیجه رسیدند که الگوهای آموزش به زن و مرد نیز باید متفاوت باشد و طرفدار تفکیک جنسیتی نظام آموزشی در تمام مقاطع تحصیلی شدند (گرین و دیگران، ۲۰۱۱). به‌نظر می‌رسد ساده‌ترین و واضح‌ترین مصداقی که برای این تفاوت‌های ذاتی بتوان نشان داد، «عاطفهٔ مادری» و «لذت مادری» است، که هرچند مدت‌ها به‌دلیل غلبهٔ رویکردهای فمینیستی نادیده گرفته می‌شد، امروزه دوباره مورد توجه واقع شده است (لوکاس، ۲۰۰۶، ص ۲۶) و به‌ویژه اگر میزان و شدت آن با «عاطفهٔ پدری» و «لذت پدری» مقایسه شود، تردیدی در تفاوت واقعی و طبیعی روحیات زن و مرد باقی نمی‌گذارد (مطهری، ۱۳۸۲، ج ۷، ص ۲۵-۲۹؛ سوزنجی، ۱۳۹۹، ص ۱۳۹-۱۴۹).

در واقع، از اواخر دهه ۱۹۹۰ و به‌ویژه در دهه اول قرن بیست و یکم مجامع مستقلى در آمریکا مانند «شورای عالی تحقیقات خانواده در واشنگتن دی‌سی» یا «انجمن ملی بررسی و درمان همجنس‌گرایی» با ارائه شواهد بالینی فراوان نشان دادند که پیدایش روحيات همجنس‌گرایانه در افراد، بیش از آنکه امری طبیعی باشد، تحت تأثیر عوامل مختلفی است؛ همچون تصادفات زیست‌شناختی (مانند عوارض جانبی برخی داروها در مادر، گسیختگی مغزی در رحم مادر، اثرات هورمون‌ها بر جنین) (نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۷۰)؛ محرومیت‌های عاطفی از جانب پدر و نزدیکی عاطفی بیش از حد به مادر (همان، ص ۱۳۶)؛ سوء‌استفاده و آسیب‌دیدگی جنسی در کودکی (همان، ص ۱۸۰)؛ اغوای جنسی زودهنگام و خوگیری جنسی ناشی از آن؛ تأثیر‌گذاری پیام‌های فرهنگی؛ و حتی به هر شکل ممکن دنبال لذت جنسی خود گشتن (همان، ص ۱۲۲). آنان با تحقیقات روشمند و معتبر نشان دادند که دست‌کم بیش از نیمی از کسانی که خود را همجنس‌گرا معرفی می‌کردند، در دوره کودکی مورد تعرض جنسی قرار گرفته بودند (همان، ص ۲۲۰) و «تعرض جنسی یکی از پیشینی‌ترین عوامل شکل‌دهنده است که به لژیبری در بزرگ‌سالی منجر می‌شود... در مردان گی نیز این واقعیت به‌نحو شگفتی مشترک است» (نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۳، ص ۱۸۰، به نقل از: ورن و دیویس، ۱۹۹۶). از نظر آنها مسئله بسیاری از این افراد در دوره پیشاهمجنس‌گرایی، نه احساسات جنسی، بلکه نیازی عاطفی نسبت به همجنس است که در پسران به‌صورت نوعی رفتارهای دخترانه بروز می‌کند؛ و چون این نیاز به دلایل مختلف سرکوب می‌شود یا پاسخ صحیحی دریافت نمی‌کند، کم‌کم به همجنس‌گرایی کشیده می‌شود: «وقتی رفتار پسری نه‌تنها ناهم‌نواپی جنسیتی دارد، بلکه به‌روشنی دخترانه است، ناگزیر فاقد کیفیتی غنی و گسترده از آن خصایص طبیعی است که از خود واقعی پدید می‌آید؛ رفتار دخترانه به‌گونه‌ای نشان‌دهنده این واقعیت است که او خود را از کشاکش فردیت‌یابی مردانه پنهان می‌کند» (نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۱۶۰).

این جریان فکری، با درمان تعداد فراوانی از کسانی که زمانی خود را همجنس‌گرا قلمداد می‌کردند، نشان داد که وجود چنین گرایش‌هایی یک اختلال و پدیده عارضی است و به‌رسمیت شناختن آن، جز تشدید مشکلات این افراد ثمرای ندارد؛ و در اثر تلاش‌های آنان، نه‌تنها «جنبش همجنس‌گرایان سابق» - با شخصیت‌های برجسته‌ای همچون آلان مدینگر (Alan Medinger)، نویسنده کتاب *مسیر مرد تسدن: از سر گرفتن یک سفر* (مدینگر، ۲۰۰۰)، که بعد از هفده سال همجنس‌گرایی، به صدها نفر برای خروج از وضعیت همجنس‌گرایانه یاری رساند - بیشتر رونق گرفت، بلکه نسل جدیدی از روان‌درمانگران سابقاً همجنس‌گرا نیز پدید آمد؛ مانند خانم *دیانه آلر* - ویکو (Diane Eller-Boyko)، که صرف‌نظر از برخورداری از تجربه‌ای موفق در ازدواج و تشکیل خانواده، صریحاً از ویژگی‌های واقعی برای مردانگی (قدرت، چیرگی، دستاورد، تلاش شدید) و زنانگی (خلاقیات، گویایی، شهودگری، پذیرندگی، همدلی، اتصال به ماده و روح) دفاع می‌کند و پیوند عمیق لژیبری (همجنس‌گرایی زنانه) با فمینیسم در انکار حقیقت زنانه زنان را برملا می‌سازد (همان، ص ۲۱۰ و ۲۲۴). البته هنوز جدال بین درمانگران همجنس‌گرایی و طرف‌داران عادی‌سازی رفتارهای همجنس‌گرایانه ادامه دارد. این درمانگران اظهار می‌دارند که بی‌قیدی جنسی شایع، که ویژگی جهان همجنس‌گرایان است، دلیلی است بر اینکه

همجنس‌گرایی ذاتاً ناسالم است. نظریه‌پردازان همجنس‌گرا شواهد چنان رواجی را انکار نمی‌کنند؛ اما با عادی و بی‌اشکال قلمداد کردن آن مدعی می‌شوند: «بی‌قیدی جنسی برای مردان گی، امری معنادار و حتی رهایی‌بخش و جذاب» است! درمانگران، بی‌وفایی در روابط تعهدآمیز آنان را دلیل ناتوانی عاطفی آنان برمی‌شمرند و آنان در پاسخ، تعهد داشتن فقط به یک نفر را امری منفی معرفی کنند! (همان، ص ۲۴۲) اینان با آمارهای معتبر نشان می‌دهند که شیوع کودک‌بارگی و تعرض جنسی به کودکان در میان همجنس‌گرایان، از خطرات مهم عادی‌سازی رفتارهای همجنس‌گرایانه در جامعه است؛ چنان‌که طرف‌داران عادی‌سازی رفتارهای همجنس‌گرایانه با استفاده از تعبیری همچون «روابط جنسی میان افراد با اختلاف سنی» در مسیر زدودن قبح کودک‌بارگی قدم برمی‌دارند و مدعی‌اند که «کودک‌بارگی همجنس‌گرایانه مبنی بر رضایت طرفین به‌لحاظ روان‌شناختی آسیب‌زا نیست؛ مگر فرد کودک‌باره به‌خاطر رفتارش دچار پریشانی و اضطراب شود!» (این عبارتی بود که بروس ریند در مقاله‌ای که انجمن روان‌پزشکان آمریکا (آ.پی.آ) منتشر کرد مدعی شده بود؛ و براین اساس، آ.پی.آ در سال ۱۹۹۴ در DSM-IV کودک‌بارگی را تنها در صورتی بیماری روانی شناخت که فرد کودک‌باره از اقدام خود پریشان و مضطرب شود یا تأثیر منفی در کار یا روابط اجتماعی او بگذارد که با افشاشگری‌های دکتر لورا شلزی‌نگر به رسوایی‌ای آ.پی.آ انجامید؛ و در بازبینی متن DSM-IV آن را به تعریف سابقش برگرداند که هر کس براساس تمایلات کودک‌بارگی عمل کند فردی با بیماری روانی تشخیص داده می‌شود. به نقل از نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۱۸۱-۱۸۳).

۲-۴. درنگی در هویت همجنس‌گرایانه

اگر طبیعی بودن گرایش درونی به همجنس این اندازه جای بحث داشته باشد، ابهام در وضعیت آنچه «هویت همجنس‌گرایانه» نامیده می‌شود، بهتر آشکار می‌گردد. امروزه اگر سراغ «اقلیت جنسی» به‌عنوان یک «هویت» برویم، ساده‌ترین دلیل مخالفان برای نشان دادن غیراصیل و برساخته بودن این هویت‌ها، آمارهای خود همان کشورهاست که نشان می‌دهد خود را به‌عنوان همجنس‌گرا بازشناسی کردن، در بسیاری از افرادی که چنین ادعایی دارند، بیشتر ناشی از هیجانانوجوانی و جوانی و تحت تأثیر رسانه‌هاست تا یک هویت‌یابی طبیعی و متعارف (نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۱۷۰)؛ برای مثال، در پژوهشی در یک جامعه آماری ۱۶ تا ۲۴ ساله در آمریکا مشاهده شد که از میان افرادی که در شانزده سالگی خود را به‌عنوان «همجنس‌گرا» معرفی می‌کردند، وقتی در سن هفده سالگی مورد پرسش قرار گرفتند، ۸۱ درصد از دختران و ۶۱ درصد از آن پسران، از نظر خود برگشته و خود را «دگرجنس‌خواه» معرفی می‌کنند و این آمار در پسران نیز تا سن ۲۵ سالگی به ۷۵ درصد رسید (ساوین ویلیامز و رنم، ۲۰۰۷).

از مهم‌ترین شواهدی که همجنس‌گرایی را در زمره اختلالات روان‌شناختی قرار می‌دهد، وجود آسیب‌های متنوعی بود که این رفتار در زندگی فردی و اجتماعی خود و دیگران به‌همراه داشت و با آمارهای متعدد آشکار شده است؛ مثلاً پیتر اسپریجگ با برشمردن تحقیقات تجربی متعدد نشان می‌دهد که نه تنها آمار ابتلا به ایدز در افراد همجنس‌گرا به‌نحو

چشمگیری بسیار بیش از افرادی است که به رابطه با جنس مخالف اقدام می‌کنند (چنان که نتایج گزارش مرکز کنترل و پیشگیری از بیماری در کنفرانس ملی پیشگیری از اچ‌آی‌وی در آمریکا نشان می‌دهد که «احتمال ابتلا به ایدز در میان همجنس‌گراها ۵۰ برابر بیشتر افرادی است که دگرجنس‌خواه هستند»)، شیوع بسیاری از بیماری‌های کشنده‌ای مانند هپاتیت A، هپاتیت B، سوزاک، سیفلیس و... در میان افراد همجنس‌گرا (و بیماری‌های خاص زنان، به‌ویژه بیماری‌های مربوط به عفونت‌های واژنی، و خصوصاً سرطان زنان در جمعیت زنان همجنس‌گرا) تفاوت چشمگیری در مقایسه با افراد عادی دارد. وی همچنین نشان می‌دهد از حیث آسیب‌های روان‌شناختی، آمارهای مربوط به بیمارهای روانی مانند اضطراب و استرس، افسردگی، خودکشی و... و نیز آمارهای مربوط به اعتیاد و مصرف مواد مخدر در این افراد بسیار بالاتر از افراد معمولی است. به علاوه، با استناد به آمارها نشان می‌دهد که اقدام مردان همجنس‌گرا به رابطه جنسی با پسرچه‌ها به‌نحو چشمگیری بیشتر از مردان عادی است. مدافعان همجنس‌گرایی برای مناقشه کردن در این آمارهای اخیر، از کلمه «پدوفیلیا» (میل جنسی به کودکان) برای این روابط استفاده می‌کنند و می‌گویند آمارهای پدوفیلیا را متمایز از آمارهای روابط همجنس‌گرایانه بزرگسالان جلوه دهند؛ اما این مناقشه وارد نیست؛ زیرا آمارها نشان می‌دهند که اتفاقاً اغلب افراد متمایل به پدوفیلیا، اهل روابط جنسی با بزرگسالان هم هستند! (اسپریجگ، ۲۰۱۱، ص ۴-۶). البته طرفداران همجنس‌گرایی بسیاری از این آسیب‌ها را ناشی از سرکوب اجتماعی همجنس‌گرایان معرفی می‌کردند؛ اما مقایسه آمار شیوع انواع اختلالات (از بیماری‌هایی نظیر ایدز و... گرفته تا اعتیاد شدید به مواد مخدر و الکل و شیوع فراوان خودکشی) در جوامعی که سال‌هاست با تصویب قوانین حمایت از همجنس‌گرایی، به بهشت همجنس‌گرایان تبدیل شده‌اند با جوامعی که همجنس‌گرایی را مردود می‌شمرده‌اند، و عدم اختلاف معنادار در این آمارها، نشان می‌دهد که شیوع آن آسیب‌ها ربط چندانی به سرکوب اجتماعی ندارد؛ چراکه با به رسمیت شناختن چنین هویتی در جوامع، کاهش در آسیب‌ها رخ نمی‌دهد (نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۱۷۰-۱۷۲؛ اسپریجگ، ۲۰۱۱، ص ۵).

درنگی در نمونه‌های عینی‌ای که در جهان امروز رخ می‌دهد، می‌تواند پیچیدگی مسئله را بهتر معلوم کند. در نامه‌ای که یک مادر به مشاوران روان‌شناسی در نیویورک تایمز نوشته و از آنان درخواست کمک فکری نموده است، احساس نگرانی کرده که دخترم در سن یازده سالگی خود را «همه‌جنس‌گرا» می‌داند و اکنون در سن پانزده سالگی است و تاکنون بارها روابط جنسی با جنس مخالف و با دخترچه‌ها را تجربه کرده و اکنون می‌خواهد با یک پسر «ترانسنسی» (transsexual) (پسری که خود را دختر می‌داند) رابطه برقرار کند! کارشناسان هم با تأکید بر اینکه چرا باورهای سنتی‌ات را دور نمی‌ریزی، اصرار دارند که هویت او را آن‌گونه که او دوست دارد، به رسمیت بشناس و مانع شادی او مشو! (استرید و آلموند، ۲۰۱۸) آیا دخترچه‌ای که در سنین کودکی و نوجوانی این‌گونه خود را بازشناسی می‌کند و چنان رفتارهایی انجام می‌دهد، واقعاً خودش به چنین هویتی درباره خود رسیده یا توسط رسانه‌ها و اطرافیان این هویت به او تحمیل شده یا دست‌کم اختلالی در مقام هویت‌یابی جنسی داشته که انکار اختلال بودن این وضعیت‌ها، نه‌تنها به زندگی مطلوبی که در گرو هویت‌یابی جنسیتی صحیح است، کمک نخواهد کرد، بلکه او را به

سمت آشفته‌گی هرچه بیشتر جنسیتی سوق می‌دهد؟ آیا پاسخ مشاوران یادشده واقعاً پاسخی دلسوزانه است یا نظر روان‌پزشک برجسته‌ای مانند جفری ساتنپور که می‌گفت: «این هویت را هم امتحان کن، ببین خوب است؟! باز کردن دری است برای نوجوان آشفته، که وی را در معرض خطرات مهلک قرار می‌دهد؛ آن هم در سنی که توانایی قضاوت عقلانی و درست درباره خطرات ندارد» (به نقل از نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۱۷۴).

۳-۴. همجنس‌گرایی از منظر انسان‌شناسی

حقیقت این است که قضاوت درباره «سلامت» یا «بیماری» بودن یک مؤلفه در وجود انسان، بیش از آنکه محصول داده‌های آماری باشد، ریشه در مبانی انسان‌شناسی دارد. داده‌های آماری، صرفاً آنچه هست را گزارش می‌دهند؛ اما بیماری یا سلامت بودن یک وضعیت برای انسان، حاوی یک قضاوت ارزشی است و با صرف آمار به‌دست نمی‌آید؛ مثلاً هیچ‌گاه کثرت افراد افسرده نشان‌دهنده این نیست که افسردگی یک بیماری و اختلال نیست. از این رو باید از زاویه عمیق انسان‌شناسی نیز درباره میزان اصالت این گرایش‌ها و چنین هویتی درنگی داشته باشیم. خانم پیرسی در کتاب *بدنت را دوست بدار* (که بحث‌هایش به‌لحاظ مبانی بسیار نزدیک می‌شود به بحث «ترکیب اتحادی نفس و بدن» در حکمت متعالیه (سبزواری، ۱۳۸۳، ص ۴۸۵؛ آشتیانی، ۱۳۸۱، ص ۲۰۷) که اگر این مسئله فلسفی به‌درستی فهم شود معلوم می‌گردد که چرا اینکه یک نفر بدنش مرد (یا زن) و دارای اندام‌های جنسی مردانه (یا زنانه) باشد، اما گرایش نفسانی خود را برخلاف اقتضای طبیعی اندام‌های خود قلمداد کند، دچار یک اختلال است، نه برخوردار از یک وضعیت طبیعی.) با کنایه به جریانات همجنس‌گرا و تراجنسی، این سؤال را مطرح می‌کند که آیا «من» واقعاً مجازم هویت خود را یک امر کاملاً برساخته قلمداد کنم که با تصمیم‌گیری بتوانم آن را خلاف بیولوژی خود بدانم و هرگونه گرایش جنسی‌ای را برای خود باور داشته باشم؟! او نشان می‌دهد که وضعیت بیولوژیکی برای انسان بودن انسان چه‌اندازه مهم است و اگر گرایش جنسی را صرفاً براساس تمایل و دلخواه افراد (حتی تمایلی که برخلاف وضعیت بیولوژیکی آنان باشد) تعریف کنیم، چگونه انسانیت انسان را (که به او کرامت و حقوق خاص در جهان می‌بخشد) انکار کرده‌ایم (پیرسی، ۲۰۱۸). اگر نظام خلقت جنس مرا مذكر (یا مؤنث) قرار داده، کاملاً طبیعی است که روحيات و اقتضائات متناسب با این جنس در من وجود داشته باشد. دقت شود که بحث بر سر انکار وجود گرایش‌های همجنس‌خواهانه در برخی افراد نیست و چه‌بسا کسی روحيات و گرایش‌هایی متفاوت با روند عادی بدن خویش در درون خود احساس کند؛ اما چنین کسی دچار یک بیماری و اختلال شده باشد و باید مداوا شود، نه اینکه این وضعیتش به‌رسمیت شناخته شود. میدان دادن به اختلال با به‌رسمیت شناختن آن، صرفاً پاک کردن صورت مسئله است و نه‌تنها مشکل را حل نمی‌کند، بلکه بر حاد شدن مشکل می‌افزاید. تکرار مجدد آن جمله جفری ساتنپور - روان‌پزشک برجسته آمریکایی - خالی از لطف نیست: «این هویت را هم امتحان کن، ببین خوب است! باز کردن دری است برای نوجوان آشفته، که وی را در معرض خطرات مهلک قرار می‌دهد؛ آن هم در سنی که توانایی قضاوت عقلانی و درست درباره خطرات ندارند» (به نقل از نیکولوسی و نیکولوسی، ۱۳۹۶، ص ۱۷۴).

بحث امثال نیکولووسی، اسپریجگ، ساتینور و... بر سر این نیست که کسی یافت نمی‌شود که گرایش به سوی همجنس نداشته باشد؛ بلکه بحث این است که چنین گرایشی، تا وقتی که در حد یک گرایش عاطفی است، می‌تواند امری طبیعی باشد؛ اما وقتی به افق تمایل و رفتار جنسی کشیده می‌شود، یک بیماری است که آسیب جدی، هم برای خود شخص و هم برای دیگران در پی دارد؛ و برای برطرف کردن بیماری و جلوگیری از شیوع آن، باید فکری کرد؛ نه اینکه آن را به‌عنوان یک وضعیت عادی برای همگان به رسمیت شناخت و از این طریق، بیماران را در بیماری خود تثبیت کرد و زمینه عادی شدن چنان رفتارهای پراسیبی را در همگان مهیا نمود.

نتیجه‌گیری

همه می‌دانند که صرف انجام یک «رفتار» توسط برخی انسان‌ها، تا وقتی که این رفتار به یک امر طبیعی درونی یا یک عرصه هویتی برنگردد، نمی‌تواند مجوزی برای طبیعی و معمولی دانستن آن رفتار باشد و حتی وجود زمینه‌های ژنتیک برای چنین افرادی نمی‌تواند مجوزی برای عادی‌سازی و به رسمیت شناختن آن رفتار باشد؛ چنان که امری مثل چاقی زمینه‌های ژنتیکی دارند؛ اما باید مدیریت و کنترل شوند. از این رو کسانی که می‌خواهند در مسیر عادی‌سازی رفتارهای جنسی با همجنس گام بردارند، چاره‌ای ندارند جز اینکه به دفاع از وجود یک گرایش طبیعی یا یک هویت مشترک در میان کسانی که چنین رفتارهایی انجام می‌دهند، اقدام کنند. در این مقاله تبیین شد که چگونه در یک فرایند تدریجی، مفهوم «همجنس‌گرایی» جایگزین مفهوم «لواط» شد و در گام بعد، این موضوع از یک اختلال روانی به صورت امری طبیعی بازنمایی گردید؛ و شواهد متعددی ارائه شد که این بازنمایی و حذف همجنس‌گرایی از فهرست اختلالات روانی، بیش از آنکه محصول یک پژوهش معتبر علمی باشد، از طریق یک سلسله اقدامات اجتماعی انجام شد. با این حال، پژوهش‌های فراوان در یکی دو دهه اخیر، ضرورت درج مجدد همجنس‌گرایی در دی.اس.ام را بیشتر می‌کند و به نظر می‌رسد روان‌شناسان دلسوز نباید بگذارند کسانی که دچار چنین اختلال روان‌شناختی‌ای هستند و برای یک زندگی سالم و کم‌آسیب نیازمند حمایت و گذراندن دوره‌های درمانی‌اند، با بهانه‌های واهی از چنین درمانی محروم و قربانی هوسرانی کسانی شوند که با سپر قرار دادن این افراد و عادی جلوه دادن وضعیت آنان، در صدد ترویج رفتارهای آزاد جنسی و عادی‌سازی رفتارهای همجنس‌گرایانه در میان افراد سالم‌اند.

- آشتیانی، سیدجلال‌الدین، ۱۳۸۱، *شرح بر زاد المسافر*، قم، دفتر تبلیغات اسلامی.
- جلی، سیدجلیل، ۱۳۹۷، *شناسایی و تبیین ابعاد هویت در جوانان پسر با گرایش به همجنس*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد مشاوره خانواده، تهران، دانشگاه تهران.
- سبزواری، محمدباقر، ۱۳۸۳، *اسرار الحکم*، قم، مطبوعات دینی.
- سوزنچی، حسین، ۱۳۹۸ «تحلیل فلسفی - حقوقی همجنس‌گرایی: گناه «لواط» یا حق «زدواج همجنس‌گرایان»»، *دین و سیاست فرهنگی*، ش ۱۲، ص ۳۹-۶۱.
- سوزنچی، حسین، ۱۳۹۹، «جنسیت و فطرت: گامی به سوی «نظریه جنسی» اسلامی»، *مطالعات جنسیت و خانواده*، ش ۱۴، ص ۱۳۱-۱۵۳. کلینی، محمدبن یعقوب، ۱۴۰۷ق، *الکافی*، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
- گولومبوک، سوزان و رایین فی‌وش، ۱۳۷۸، *رشد جنسیت*، ترجمه مهرناز شهرآرای، تهران، ققنوس.
- مرعشی، سیدعلی، ۱۳۹۵، «نقد حذف خودارضایی و همجنس‌گرایی از فهرست اختلالات جنسی در DSM»، *مطالعات تحول در علوم انسانی*، ش ۷، ص ۸-۲۶.
- مطهری، مرتضی، ۱۳۸۲، *یادداشت‌های الفبایی استاد مطهری*، تهران، صدرا.
- نیکولوسی، جوزف و لیندا ایمز نیکولوسی، ۱۳۹۶، *فهم همجنس‌گرایی و راهنمایی والدین برای پیشگیری از آن*، ترجمه محسن بدره، تهران، آرم.
- Ackerman, Susan, 2005, *When Heroes Love: The Ambiguity of Eros in the Stories of Gilgamesh and David*, Cambridge University Press.
- Becker, John M, 2012, "EXCLUSIVE: Dr. Robert Spitzer Apologizes to Gay Community for Infamous 'Ex-Gay' Study", *Truthwinsout.org*, Retrieved May 3, 2019, from: <http://www.truthwinsout.org/news/2012/04/24542>.
- Bullough, Vern L, 1999, "Book Review: Alfred C. Kinsey: Sex the Measure of All Things; A Biography", *Journal of Sex Research*, n. 36, p 306-315.
- Carey, Benedict , 2012, "Psychiatry Giant Sorry for Backing Gay 'Cure'", *The New York Times*, Retrieved May 26, 2019, from: <https://www.nytimes.com/2012/05/19/health/dr-robert-l-spitzer-noted-psychiatrist-apologizes-for-study-on-gay-cure.html>
- Chalabi, Mona, 2013, "Gay Britain: what do the statistics say?", *The Guardian*, Retrieved May 23, 2019, from: <https://www.theguardian.com/politics/reality-check/2013/oct/03/gay-britain-what-do-statistics-say>
- Drescher, Jack; Zucker, Kenneth, eds, 2006, *Ex-Gay Research: Analyzing the Spitzer Study and Its Relation to Science, Religion, Politics, and Culture*, New York, Harrington Park Press.
- Gathorne-Hardy, Jonathan, 1998, *Kinsey: Sex the Measure of All Things*, Indiana University Press.
- Gurian, Michael & et al, 2011, *Boys and girls learn differently! A guide for teachers and parents*, San Francisco, Jossey-Bass.
- Halperin, David, 1990, *One Hundred Years of Homosexuality*, London, Routledge.
- Hickey, Phil, 2013, "Homosexuality: The Mental Illness That Went Away", *Behaviorism and mental health.com* Retrieved January 20, 2019, from: <http://behaviorismandmentalhealth.com/2011/10/08/homosexuality-the-mental-illness-that-went-away/>
- Krafft-Ebing, Richard, 1998, *Psychopathia Sexualis: With Especial Reference to the Antipathic Sexual Instinct: A Medico-forensic Study*, tr. By Franklin S. Klaf, New York, Arcade Publishing.
- Leonard Sax, M.D, 2002, "Maybe Men and Women Are Different", *American Psychologist*, New York, Broadway Books.

- Leonard Sax, M.D, 2006, *Why Gender Matters? What Parents and Teachers Need to Know about the Emerging Science of Sex Differences?*, New York, Broadway Books.
- Lester D, 1975, "The relationship between paranoid delusions and homosexuality", *Arch Sex Behav*, n. 4 (3), p 285-94.
- Licata, Salvatore & Petersen, Robert P, 2013, *The Gay Past: A Collection of Historical Essays*, London, Routledge.
- Lukas, Carrie L, 2006, *The Politically Incorrect Guide to Women, Sex And Feminism*, Washington DC, Rengery Publishing Inc.
- Medinger, Alan, 2000, *Growth into Manhood: Resuming the Journey*, Michigan, Shaw Books.
- Pearcey, Nancy R, 2018, *Love Thy Body: Answering Hard Questions about Life and Sexuality*, Michigan, Baker Books.
- Reisman, Judith, Et al, 1990, *Kinsey, Sex and Fraud: The Indoctrination of a People*, Huntington House, Lafayette, LA.
- Reisman, Judith, 1998, *Kinsey: Crimes & Consequences: The Red Queen and the Grand Scheme*, Crestwood, KY, The Institute for Media Education.
- Reisman, Judith, 2006, *Kinsey's Attic: The Shocking Story of How One Man's Sexual Pathology Changed the World*, Nashville, Cumberland House Publishing.
- Reisman, Judith, 2010, *Sexual Sabotage: How One Mad Scientist Unleashed a Plague of Corruption and Contagion on America*, Pennsylvania, WND Books
- Reisman, Judith, 2012, *Stolen Honor Stolen Innocence: How America was Betrayed by the Lies and Sexual Crimes of a Mad "Scientist"*, New York, New Revolution Publishers.
- Rhoads, Steven E, 2004, *Taking Sex Differences Seriously*, New York, Encounter Books.
- Sanders, Alan R, et al, 2017, Genome-Wide Association Study of Male Sexual Orientation, *Scientific Reports*, Volume 7, Article number: 16950. December 2017.
- Savin-Williams RC1, Ream GL, 2007, "Prevalence and stability of sexual orientation components during adolescence and young adulthood", *Arch Sex Behav*, n. 36(3), p. 385-394.
- Schumm, W. R, 2010, "Children of homosexuals more apt to be homosexuals? A reply to Morrison and to Cameron based on an examination of multiple sources of data", *Journal of biosocial science*, 42(6), p 721-742.
- Spitzer, RL, 2003, "Can some gay men and lesbians change their sexual orientation? 200 participants reporting a change from homosexual to heterosexual orientation", *Arch Sex Behav*, 2003 Oct; 32(5):403-17; discussion 419-72.
- Sprigg, Peter, 2011, "Debating Homosexuality: Understanding Two Views", *Family research council*, Retrieved May 3, 2019, from: <https://downloads.frc.org/EF/EF11J33.pdf>.
- Strayed, Cheryl; Almond, Steve, 2018, "My 15-Year-Old Daughter Told Me She's Pansexual and Dating a Transgender Boy. I'm Struggling.", *New York Times*, Retrieved Dec, 25, 2018, from: <https://www.nytimes.com/2018/12/04/style/pansexual-daughter-transgender-parenting.html>
- Udry, J. Richard, 1994, "The Nature of Gender", *Demography*, n. 31 (4), p 561-573.
- Unger, R. K, 1979, Toward a redefinition of sex and gender, *American Psychologist*, n. 34, p 1085-1094.
- Ward, Brian W. & et, 2014, "Sexual Orientation and Health Among U.S. Adults: National Health Interview Survey, 2013", *National Health Statistics Reports*, n.77, Retrieved Dec, 10, 2019, from <https://www.cdc.gov/nchs/data/nhsr/nhsr077.pdf>.
- Worthen, Anita & Davis, Bob, 1996, *Someone I Love Is Gay: How Family & Friends Can Respond*, Downer Grove III, InterVarsity Press, chap. 6.